

# بررسی گونه های تعارض بین علم و دین

مصطفی ملکیان

اشاره

آنچه در پی می آید متن بیانات جناب آقای مصطفی ملکیان، یکی از استادان کلام جدید حوزه علمیه قم و دانشگاه تهران، است که در یکی از سلسله جلسات سمینار علم و دین (سلسله سمینارهای علم و دین از ابتدای سال ۱۳۷۲ به شکل دوره ای با حضور برخی استادان و صاحب نظران در پژوهشکده علوم انسانی دانشگاه امام حسین (ع) آغاز شده، همچنان در فواصل زمانی تعیین شده ادامه دارد.) در پژوهشکده علوم انسانی دانشگاه امام حسین (ع) ایراد شده است. برای بهره برداری افزون تر دانش پژوهان، متن پرسش و پاسخهای این سمینار نیز در پایان مقاله درج گردیده است.

## بسم الله الرحمن الرحيم

کیفیت داد و ستد «علم» و «دین»، ارتباط و تعارضی که در ظاهر با یکدیگر دارند - گرچه در واقع نداشته باشند - یکی از مهمترین مسائلی است که در فلسفه دین طرح می‌شود و امروزه متکلمان در باب آن - نفیاً و اثباتاً - سخن می‌گویند. برای اینکه روشن شده باشد که مراد از ارتباط علم و دین چیست، ابتدا منظور خود را از علم، دقیقاً بیان می‌کنم؛ مراد ما از علم مجموعه دانشهایی است که انسان از راه های عادی کسب معرفت، می‌تواند به دست آورد

یکی از طرق عادی کسب معرفت، حس ظاهر است؛ یعنی همین چیزی که در علوم تجربی - کم و بیش - مطمح نظر است و ما از طریق همین راه‌های ارتباطی (حواس ظاهری) با عالم طبیعت برخورد می‌کنیم.

طریق دیگری نیز برای کسب معرفت وجود دارد که از آن به حس باطنی یا علم حضوری تعبیر می‌کنیم و این از ساده ترین نوع آن مانند احساس گرسنگی و تشنگی، احساس تنفر، علاقه و محبت، مهر و کین و عشق گرفته تا عالیترین تجربه‌های عرفانی را شامل می‌شود و اینها همه از سنخ علم حضوری هستند.

طریق سوم کسب معرفت از طرق عادی، استدلال عقلانی است که گاهی از آن به عنوان استدلالهای منطقی و فلسفی یاد می‌کنیم؛ همان استدلالهایی که در موضوعاتی مثل ریاضیات، منطق، فلسفه مابعدالطبیعه، فلسفه اخلاق و مانند اینها کاربرد دارند.

این طرق سه گانه کسب معرفت را از آن رو «عادی» می‌گوییم که در اختیار همه انسانهاست و به گروه برگزیده‌ای از انسانها اختصاص ندارد پس بطور عام، اگر انسانها را در نظر بگیریم، می‌توان گفت که ما آدمیان این سه طریق را برای کسب معرفت در اختیار داریم.

حال با این مقدمه وارد اصل بحث می‌شویم. گاهی به نظر می‌آید که برخی از دانشها و شناختهایی که ما از طریق عادی کسب می‌کنیم با برخی از معارفی که از طریق انبیا و از جانب خداوند به ما رسیده، تعارض دارند. بحث ما راجع به همین موضوع است. بنابراین، وقتی گفته می‌شود تعارض علم و دین، منظور از دین، مجموعه دانشها و معارفی است که از طرف گروه خاصی از انسانها که خود را برگزیده خداوند معرفی کرده و گفته‌اند که آن سخنان را خداوند به

آنها آموخته و ایشان را مأمور ابلاغ این مطالب به انسانهای دیگر کرده، به ما رسیده است. اینکه می‌گوییم ایشان ادعا کرده‌اند که از جانب خدا برگزیده و مأمور شده‌اند، البته ادیان بدون خدا هم وجود دارد، مانند دین بودا ولی در اغلب ادیان، اعتقاد به خدا وجود دارد و پیروان این ادیان معتقدند که تعالیمی که به آن اعتقاد داشته و مطابق آن عمل کرده‌اند، از جانب خدا به آنها رسیده است.

حال اگر میان آنچه از یکی از پیامبران خدا یا پیامبری از ادیان مختلف به ما رسیده، با آنچه که از طرق عادی کسب معرفت، برای ما حاصل شده تعارضی ظاهری دیده شود، باید دید این تعارض در کجا بروز می‌کند و به چه صورتی رخ می‌نماید و در گام بعد، این تعارض یا تعارضها را چگونه می‌توان حل کرد. سخن ما فقط در گام نخست این موضوع است و گام بعدی یعنی چگونگی حل تعارض یا تعارضهای میان علم و دین را به وقتی دیگر می‌سپاریم.

## گونه های تعارض

### ۱- تعارض بین گزاره های دینی با گزاره های علمی

معمولا وقتی موضوع تعارض علم و دین مطرح می‌شود، در بیشتر اذهان این تصویر شکل می‌گیرد که بین یک گزاره دینی (معرفت و دانشی که از طریق دین به ما رسیده) با یک گزاره علمی (معرفت و دانشی که از طرق سه گانه مذکور برای ما حاصل شده) تعارض ایجاد شده یا می‌شود. معمولا اذهان فقط با این نوع تعارض آشنایی دارند و در آغاز فقط این نوع تعارض به ذهن می‌رسد؛ در زیست‌شناسی امروز، اعتقاد بر این است که جنین در رحم مادر، ابتدا حالت گوشتی صرف دارد. یک تکه گوشت است که بعداً قسمتهایی از آن، تکائف بیشتری پیدا می‌کند و کلسیم بیشتری جذب آن قسمتها می‌شود و کم‌کم درون این گوشت، استخوانهایی پدید می‌آید. در ابتدا استخوانی وجود ندارد، بلکه یک تکه گوشت بسیار نرم است که کم‌کم در قسمتهایی از آن یک حالت سفتی و محکمی ایجاد می‌شود و به استخوان تبدیل می‌گردد. حال ممکن است کسی بگوید این یافته علمی با گزاره یا گزاره‌هایی از دین یا ادیان مثلاً باین آیه قرآن

که می‌گوید «فکسونا العظام لحما»<sup>(۱)</sup> یعنی «بر استخوانها گوشت پوشاندیم» تعارض دارد؛ چراکه علم زیست‌شناسی می‌گوید ابتدا گوشت بوده و بعد استخوان به وجود آمده و ظاهراً این آیه می‌گوید ابتدا استخوان بوده و روی استخوان را گوشت پوشاندیم و ظاهراً اینجا تعارضی پیش می‌آید. همچنین کسانی این آیه شریفه قرآن: «من کل زوج بهیج»<sup>(۲)</sup> را به این معنی گرفته‌اند که هر یک از انواع موجودات زیستی، نر و ماده دارند؛ یعنی هیچ موجود زیستی، اعم از حیوانات و نباتات وجود ندارند که نر و ماده نداشته باشند. حال ممکن است که کسی بگوید علم زیست‌شناسی امروز، این را نمی‌پذیرد، بلکه خلاف این را به ما می‌گوید؛ یعنی می‌گوید انواعی از موجودات زیستی وجود دارند که نر و ماده در میان آنها وجود ندارد. من هر دو طرف این قضیه را بنا به فرض می‌گویم؛ یعنی به فرض که علم زیست‌شناسی این را بگوید و باز هم بنا به فرض معنی آیه مذکور همان باشد که برخی گفته‌اند، در اینجا بین یک گزاره دینی و یک گزاره بیولوژیک - زیست‌شناختی تعارضی رخ می‌دهد. یک مثال ساده‌تر و آشنا تر: آن چیزی که در باب سماوات سبع (آسمانهای هفتگانه) در متون مقدس دینی آمده، ممکن است کسی بگوید که این کاملاً تلائم و سازگاری با هیئت بطلمیوسی دارد که قائل به افلاک هفت‌گانه بودند ولی امروز به جای آن، هیئت کپرنیکی پذیرفته شده و این با سماوات سبع تعارض دارد. اینها مثالهایی بود که می‌خواستم عرض کنم و تأکید می‌کنم که بنده اعتقاد این است که این تعارضها، تعارض ظاهری است، نه واقعی، و اثبات اینکه این تعارض، واقعی نیست هم مشکل نخواهد بود، اما بحث ما صرفاً به بیان گونه‌های تعارض میان علم و دین اختصاص دارد.

## ۲- تعارض بین پیش‌فرضها

تعارض علم و دین به همین یک نوع ختم نمی‌شود، بلکه دو نوع تعارض مهمتر، میان علم و دین وجود دارد که ما معمولاً نسبت به آن غافلیم. تعارض نوع دوم، نه تعارض بین گزاره‌ها بلکه بین پیش‌فرضهاست؛ یعنی تعارض بین پیش‌فرضهای علمی و پیش‌فرضهای دینی. توضیح اینکه: هر عالمی برای خودش یک پیش‌فرضهایی نسبت به علوم مختلف دارد که بر اساس آن پیش‌فرضها، می‌تواند وارد علوم (مثلاً فیزیک، شیمی، مکانیک، زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی

و ... ) بشود. پیش فرضهایی هم هر فرد معتقد به یک دین، از آن جهت که متدین است، دارد؛ یعنی چون آن پیش فرضها را دارد، گرایش به آن دین پیدا کرده و اگر آنها را نداشت به آن دین گرایش پیدا نمی کرد. حال اگر میان پیش فرضهایی که سبب گرایش ما به یک دین شده با پیش فرضهایی که سبب گرایش و اعتقاد به یک علم شده، تعارضی ایجاد شود، ما با نوع دیگری از تعارض روبرو خواهیم بود که با تعارض نوع اول فرق دارد و تعارض بین گزاره ها نیست؛ به عنوان مثال یکی از پیش فرضهای عالمان علوم تجربی، این است که «هر پدیده مادی، یک علت مادی دارد». این همان چیزی است که به آن ماتریالیسم متدولوژیک یا ماتریالیسم روش شناختی می گویند. شما هر یک از علوم را در نظر بگیرید، از طبیعی ترین علوم تجربی تا انسانی ترین علوم تجربی، یعنی طیف وسیع علوم، عالم علوم تجربی در اینجا یک پیش فرض دارد و آن اینکه هر پدیده مادی که ما مشاهده می کنیم، یک علت مادی دارد. اگر این پیش فرض را نداشته باشیم، نمی توانیم وارد این علوم بشویم. مثال خیلی واضح آن را بیان می کنم: از زمانی که تاریخ مکتوب آن نزد ما موجود است تا زمان حاضر، هنوز علت بیماری سرطان کشف نشده، با وجود این، تجربه بشر به او می گوید نباید دچار یأس و نومیدی بشوی. اینکه بشر هنوز این همه پافشاری می کند تا علت سرطان را، علی رغم آن همه نا کامی، کشف کند، نشان دهنده و بیانگر این است که بشر در برخورد با پدیده های مادی و به هنگام ورود در هر یک از علوم، یک پیش فرض برای خود دارد و آن اینکه «هر پدیده مادی، یک علت مادی دارد». آن نا کامیها و شکستها هیچوقت موجب نمی شود که ما روزی بگوییم که سرطان علت مادی ندارد، زیرا که ما یک پیش فرض برای خودمان داریم و آن اینکه هر پدیده مادی، یک علت مادی دارد و سرطان هم یک پدیده مادی است، رشد و تکثیر نامناسب یک سلول، پدیده ای مادی است و حتماً باید علتی مادی داشته باشد. این یک پیش فرض متدولوژیک است و اصطلاحاً ماتریالیسم متدولوژیک نامیده می شود. این سخن که «هر پدیده مادی، لزوماً باید علتی مادی داشته باشد» از زبان فلاسفه قدیم ما هم با تعبیر دیگری نقل شده و آن اینکه «علت مباشر هر حرکت مادی، خودش هم باید مادی باشد». این سخن، همان پیش فرض روش شناختی است، با بیانی دیگر. منتهی فرق قدمای ما با یک عالم علوم تجربی در این است که پیشینیان ما این قضیه را به زعم خود اثبات فلسفی کرده اند

و لذا هیچگاه به عنوان پیش فرض از آن یاد نکرده‌اند. ولی ما امروزه معتقد نیستیم که این مطلب اثبات شده است و بنابراین، از آن به عنوان پیش فرض ذکر می‌کنیم و این برای ما آکسیوم یا پیش فرض است. در واقع، همین پیش فرض است که در رابطه با علوم، به ما اجازه می‌دهد که گام از گام برداریم، وگرنه، اگر این پیش فرض را نداشته باشیم، تا سؤال شود که علت سقوط فلان شیء چه بوده، جواب این است که شاید اصلاً علتی نداشته باشد و شاید هم علت مادی نداشته باشد. اگر این مطلب گفته شد، علم مکانیک در همین جا متوقف می‌شود و اینکه نمی‌گوییم شاید یک پدیده مادی اصلاً علتی نداشته باشد و یا شاید علت مادی نداشته باشد، همین موجب می‌شود که علم مکانیک (و سایر علوم) جلو برود و پیشرفت کند. حال ممکن است، کسی بگوید که این پیش فرض که «هر پدیده مادی، یک علت مادی دارد» با این پیش فرض دینی و مذهبی تعارض دارد که می‌گوید «در مواردی ممکن است یک پدیده مادی، علت مادی نداشته باشد»؛<sup>(۳)</sup> مثال دیگری می‌زنم که عکس مثال قبلی است. در این مثال، ابتدا از ناحیه دین، یک پیش فرض مطرح می‌شود و بعد یک پیش فرض از ناحیه علم که ممکن است این دو باهم تعارض داشته باشند. آن پیش فرض دینی این است: در این دنیا، مسائل و مشکلاتی وجود دارد که یا به لحاظ علمی و یا به لحاظ نظری، اگر همه انسانهای روی زمین، پشت به پشت هم بدهند، آنها را نمی‌توانند حل کنند و برای حل آنها باید به عوالم دیگری رجوع کرد. باید از ناحیه دیگری، پیامی دریافت کرد تا بتوان آن مسائل و مشکلات را حل کرد؛ یعنی اعتقاد به نوعی عدم خودبستگی برای ما آدمیان. این یکی از پیش فرضهایی است که موجب روی آوردن ما انسانها به دین شده است؛ یعنی اگر این پیش فرض وجود نداشت، اصلاً روی آوردن به دین نبود. بشر به دنبال شکل‌گیری این پیش فرض، که در این جهان، مسائل و مشکلاتی وجود دارند که به دست خود بشر و با ابزارها و شیوه‌هایی که او در اختیار دارد، قابل حل نیستند و باید با مساعدت و یاری عوامل دیگری واز عوالم دیگری (غیر از عوامل عالم مادی) حل بشود، به دین روی آورده و می‌آورد؛ به تعبیر دیگر، وقتی گفته می‌شود که ما یک سری راه‌های عادی برای کسب معرفت داریم، به نام حس، علم حضوری و استدلال عقلی، ولی این راه‌ها را کافی ندانسته و به دین رو می‌آوریم، بدین معنی است که ما این راه‌ها را برای حل همه مشکلات، مسائل و پاسخ به سؤالاتمان کافی نمی‌دانیم و به

منبع و راه چهارمی رجوع می‌کنیم که از آن می‌توانیم به وحی تعبیر کنیم. حال اگر عالمی، این پیش فرض را نپذیرفت و مدعی شد که همه مسائل و مشکلات بشر، چه نظری و چه عملی، به وسیله خود ایشان و با همین ابزار و وسایلی که در اختیار دارد و از طریق همین راه‌های عادی کسب معرفت و دانش، قابل حل است و انسان، حالت خودبستگی دارد و لزومی ندارد که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»، این پیش فرض به اصطلاح علمی، با آن پیش فرضی که به عنوان پیش فرض دینی از آن یاد شد، تعارض دارد. البته در صورتی تعارض ایجاد می‌شود که آن پیش فرض علمی به این شکل مطرح بشود که انسانها به صورت بالقوه به گونه‌ای هستند که می‌توانند در آینده همه مشکلات خودشان را حل کنند، نه بالفعل و چون در حال حاضر، چنین وضعیتی وجود ندارد، پس آن ادعا ممکن است به این شکل مطرح شود که اگر بشر همین راهی را که تاکنون طی کرده، ادامه بدهد و از همان راه‌هایی که برای کسب علم و دانش، در اختیار داشته، استفاده کند، رفته رفته می‌تواند همه مسائل و مشکلات خود را حل کند. در این صورت است که میان آن پیش فرض دینی و این پیش فرض علمی، تعارض ایجاد می‌شود. در مورد این نوع تعارض، من جای دیگر مفصلاً بحث کرده‌ام.

### ۳- تعارض بین روحیه دینی با روحیه علمی

علاوه بر دو نوع تعارض مذکور، میان علم و دین، تعارض نوع سوم هم وجود دارد و آن تعارض بین روحیه‌هاست؛ یعنی تعارض بین روحیه علمی و روحیه دینی. کسی که در اثر سروکار داشتن با یک علم و یا علوم مختلف، روحیه علمی پیدا کرده، با کسی که در اثر اعتقاد به دین و عمل کردن بر اساس آن، روحیه دینی و مذهبی پیدا کرده، این دو نوع روحیه، ممکن است با هم تعارض پیدا کرده و در رویارویی با هم، دچار اصطکاک شوند و میان آنها ناسازگاری ایجاد شود. برای اینکه مرادم از تعارض روحیه‌ها به خوبی روشن شود، فرق میان گذر منطقی و گذر روان‌شناختی را بیان می‌کنم.

یکی از فرقهای عمده‌ای که ما انسانها با کامپیوتر داریم، این است که همه کامپیوترهایی که بر اساس سیستم لجیکال (منطقی) طراحی و ساخته می‌شوند، کارشان به این صورت است که اگر

ده گزاره به آنها داده شود که مثلاً: همه الف‌ها، ب هستند بعضی از ج‌ها، د نیستند، همه م‌ها، ن هستند، بعضی از ن‌ها، ی نیستند، در اینجا کامپیوتر همه گزاره‌هایی را که منطقی از گردهمایی و انضمام این گزاره‌ها به دست می‌آید، استخراج می‌کند و تحویل می‌دهد؛ یعنی می‌گوید از این ده گزاره که به من داده شده، در گذر منطقی، این بیست گزاره و بیشتر یا کمتر، قابل استنتاج و استخراج است. اما انسانها به دلیل اینکه در برخورد با گزاره‌ها، تنها از گذر منطقی عبور نمی‌کنند، بلکه علاوه بر آن، از گذر روان‌شناختی هم با گزاره‌های مختلف سروکار دارند، بنابراین علاوه بر نتایجی که یک کامپیوتر از طرق منطقی از چند گزاره استنتاج می‌کند، یک انسان ممکن است تعداد دیگری هم از گذر روان‌شناختی از همان گزاره‌هایی که به یک کامپیوتر داده شده، استنتاج و استخراج کند. این گزاره‌های نوع دوم که از آن گزاره‌های اولیه، به وسیله انسان استخراج می‌شود، بر اساس قواعد منطقی صورت نمی‌گیرد، بلکه بر اساس یک سلسله کنشها و واکنشهای روانی صورت می‌گیرد. اینها هم از همان قضایای اولیه بیرون آمده‌اند، ولی نه از گذر منطقی، بلکه از گذر روان‌شناختی؛ مثلاً اگر در این جلسه‌ای که ما نشسته‌ایم، من بگویم الآن ساعت ده شب است، و چیز دیگری هم اضافه بر آن نگویم، از لحاظ منطقی تقریباً می‌توان گفت نتیجه‌ای از این گزاره نمی‌توان گرفت. ولی شما که در این جلسه نشسته‌اید، ممکن است هر کدام نتیجه یا نتایج مختلفی از این گزاره بگیرید. ممکن است یکی از شماها بگوید: پس الآن دیگر اتوبوس واحد گیر نمی‌آید، یکی از شماها ممکن است نتیجه بگیرد که الآن بچه‌ها در خانه تنها هستند و می‌ترسند. دیگری ممکن است بگوید که الآن نانواهایی‌ها همه تعطیل شده‌اند و نان نمی‌توانم بخرم و..... این گزاره‌های منتج نوع دوم که به وسیله انسان استنتاج می‌شود هیچ‌گاه منطقی از دل گزاره‌های اولیه بیرون نمی‌آید، بلکه از گذر روانی حاصل می‌شود. بسیاری از نتیجه‌گیری‌هایی که ما انسانها از سخنان یکدیگر می‌کنیم، از همین نوع است. نتیجه‌گیری‌های منطقی هم هست، ولی محصور در همان مورد نیست. ما مثل کامپیوتر نیستیم. ما روان هم داریم و چون روان داریم فقط از گذر منطقی با گزاره‌های مختلف روبرو نمی‌شویم. این تفکیک میان گذرهای منطقی و گذرهای روان‌شناختی، در مقام نقد، بسیار مهم است؛ به این معنی که بنده یا شما، حق نداریم بر اساس نتیجه‌ای که با گذر روان‌شناختی از سخنان کسی برای ما حاصل شده،



موضعگیری کنیم، مثلاً او را تخطئه کنیم یا تصویب کنیم، تحسین و یا تفسیح کنیم، بلکه باید بر اساس نتایجی که با گذر منطقی از سخنان کسی نتیجه گیری می شود، آن سخنان را مورد مذاقه قرار بدهیم و بعد آن را بپذیریم یا نپذیریم.

حال با این مقدمه به تعارض نوع سوم بین علم و دین، یعنی تعارض بین روحیه علمی و روحیه دینی می پردازیم. کسی که مدتی با علوم متعارف (علمی که از طرق عادی کسب معرفت، حاصل می شود اعم از تجربی یا غیر تجربی مانند فیزیک، شیمی، ریاضیات، فلسفه، جامعه شناسی و روان شناسی و.....) کار کرده این چنین کسی رفته رفته برایش یک سری گزاره های روان شناختی هم حاصل می شود که اینها نتایج منطقی گزاره های علمی نیستند. کسی هم که مدتی با دین سروکار داشته و تعالیم آن را آموخته و به آن، اعتقاد پیدا کرده و بر اساس آن دین رفتار نموده، او هم کم کم روحیه دینی پیدا می کند و رفته رفته برای او نیز یک سری نتایج روان شناختی از گزاره های دینی حاصل می شود که نتایج منطقی آن گزاره ها نیستند. بحث ما بر سر این است که در مواردی، بین آن نتایج روان شناختی که از روحیه علمی نشأت گرفته، با این نتایج روان شناختی که از روحیه دینی سرچشمه گرفته، تعارض به وجود می آید و ما آن را تعارض نوع سوم بین علم و دین می نامیم؛ به عنوان مثال، بسیاری از دینداران (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) را عقیده بر این است که انسان، اشرف مخلوقات است و همه کائنات را خداوند برای او خلق کرده است. البته بنده در اینجا نمی خواهم روی این بحث کنم که آیا چنین اعتقادی واقعاً از قرآن و احادیث معصومین (ع) یا از متون دینی سایر ادیان بیرون می آید یا نه، اما به عنوان عقیده ای که رایج است، از شما سؤال می کنم که آیا تا به حال از خود پرسیده اید که این عقیده از کجای قرآن و یا روایات فهمیده می شود. البته کسانی هم از خود دینداران، مخالف این عقیده هستند و می گویند چنین چیزی از متون دینی فهمیده نمی شود. اما فرض می کنیم که چنین چیزی باشد. از چنین عقیده ای، یک سری گزاره های روان شناختی هم، به مرور زمان، حاصل می شود، که ممکن است نتایج منطقی آن عقیده دینی نباشد. یکی از آن نتایج روان شناختی می تواند این باشد که وقتی انسان، اشرف مخلوقات است، لذا هر چه در جهان هستی، وجود دارد، باید برای انسان نفعی داشته باشد و آدمیان باید بتوانند از همه پدیده های هستی، بهره ببرند. حال اگر کسی

مدتی با علوم متعارف سروکار داشته باشد و روحیه علمی پیدا کند، ممکن است بین این روحیه علمی و آن روحیه دینی تعارض پیدا شود؛ مثلاً ممکن است کسی که در مکانیک کیهانی کار می‌کند، از یک فرد دیندار که معتقد به این اندیشه است که انسان اشرف مخلوقات است و خداوند همه جهان هستی و آنچه در آن است را برای او خلق کرده، پیرسد: فلان ستاره یا فلان کهکشان که میلیونها سال نوری از ما فاصله دارد، چه نفعی به حال ما دارد و چه تأثیری در زندگی ما می‌گذارد و فرضاً اگر کسی بر اساس آن عقیده، بخواهد از آن ستاره یا کهکشان بهره‌برداری کند، چگونه میسر است. این سؤال از روحیه چنین فردی ناشی می‌شود، کسی که مدتی طولانی در مورد کیهان مطالعه و تحقیق کرده و از نتایج اکتشافات فضایی و کیهانی مطلع است و گستردگی و وسعت جهان هستی را تا آنجا که علم امروز به او اجازه داده، شناخته است، این مطلب ممکن است با روحیه چنین فردی سازگاری نداشته باشد که همه پدیده‌های هستی برای انسان و سود رساندن به او خلق شده‌اند. از دیدگاه چنین فردی، با آن سابقه ذهنی و آن روحیه، چنین عقیده‌ای در باره انسان و جهان هستی مثل این است که کسی بیاید و قطعه زمین بسیار وسیعی - مثلاً پنجاه هکتار زمین - را بگیرد و در آن، کارخانه عظیمی را بنا کند، دستگاه‌ها، ماشین‌آلات پیشرفته و کامپیوترهای پیچیده و خلاصه تجهیزات مختلفی را در آنجا فراهم کند و بعد که از او پرسیده شود این همه امکانات را در اینجا برای چه جمع کرده‌ای، بگوید می‌خواهم چندتا صندلی درست کنم. به او خواهند گفت: چندتا صندلی درست کردن، که این همه امکانات و تجهیزات لازم نداشت. یک نجار، در یک کارگاه کوچک و با ابزار و وسایل بسیار ساده و معمولی هم می‌توانست این چندتا صندلی را درست بکند. بر همین اساس، ممکن است یک فردی که سالها در علم مکانیک کیهانی کار کرده بگوید اگر واقعاً همه جهان هستی برای بشر خلق شده، این کار اشتباه بوده، چرا که همین منظره شمسی برای بشر کافی است و بقیه جهان هستی، اعم از ستارگان، منظومه‌ها و کهکشانها بی‌هوده خلق شده و بدون استفاده مانده است. این زاید و بدون استفاده دیدن قسمت اعظم جهان هستی، چیزی نیست که منطقاً از علم مکانیک کیهانی حاصل شده باشد، همان گونه که آن عقیده در باره نسبت جهان هستی با بشر، منطقاً از معارف دینی حاصل نشده، بلکه هردو اندیشه، از نوعی گذرروانی به وجود آمده است. حال از این دو نوع گذرروانی،

یک تعارض دیگر بین علم و دین ایجاد می شود که ما آن را تعارض نوع سوم می نامیم و اتفاقاً به نظر بنده، بیشتر تعارضات بین علم و دین، از این نوع است و باز هم به نظر بنده، ما در پرداختن به تعارض بین علم و دین، از این نوع تعارض غفلت ورزیده ایم و نسبت به آن بی توجه بوده ایم. در پایان این بحث، می خواهم این نکته را یاد آوری کنم که وقتی می خواهیم تعارض میان علم و دین را طرح کنیم و بعد به حل تعارض بپردازیم، باید هم در موقع طرح کردن تعارض و هم در موقع حل تعارض، به هر سه نوع تعارض بپردازیم و گمان نکنیم که با پرداختن به طرح یک نوع تعارض و بعد حل آن، همه تعارضهای ممکن و قابل تصور در موضوع علم و دین را طرح و حل کرده ایم. نکته مهم دیگر اینکه، روش حل تعارض مربوط به یک نوع از تعارضهای سه گانه، ممکن است با روش حل تعارض نوع دیگر تفاوت داشته باشد و ما موفق نشویم به یک شیوه، همه تعارضهای مطرح شده مربوط به علم و دین را حل کنیم. بنابراین، برای حل هر کدام از انواع سه گانه تعارض، باید شیوه مناسب با همان را به کار گیریم.

خلاصه بحث:

نکته اول: تعارضهایی که در این بحث میان علم و دین مطرح شده بر سه نوع است:

۱. تعارض بین گزاره های علمی و گزاره های دینی
  ۲. تعارض بین پیش فرضهای علمی و پیش فرضهای دینی
  ۳. تعارض بین روحیات علمی و روحیات دینی
- نکته دوم: پرداختن به طرح و بعد حل هیچ یک از تعارضهای سه گانه فوق، ما را از پرداختن به دو نوع دیگر بی نیاز نمی کند و با حل یک نوع تعارض، نباید گمان کرد که همه تعارضها حل شده اند.
- نکته سوم: اگر کاربرد یک شیوه، برای حل یک نوع تعارض موفقیت آمیز بود، دلیل بر این نیست که همین شیوه برای حل دو نوع تعارض دیگر هم مفید است، بلکه ممکن است، هر نوع تعارض، شیوه مستقلی را برای خود اقتضا کند.

### پرسش و پاسخ

**سؤال.** تعارضهای سه گانه چه نسبتی با هم دارند. آیا این نسبت طولی است؟ سؤال دیگر اینکه برای

حل این تعارضها از کدام ناحیه باید اقدام کرد؟

**پاسخ.** سؤال نخست در واقع خودش دو سؤال است. یکی اینکه آیا منطقاً یکی از این سه قسم تعارض، از دل دیگری قابل استنتاج است یا خیر؛ به عبارت دیگر، آیا بین این سه نوع تعارض، نظام طولی منطقی برقرار است یا خیر؟ دیگر اینکه آیا به لحاظ تقدم زمانی، همیشه اول یک نوع تعارض برای ما پیش می‌آید و بعد تعارض نوع دیگر و بعد از آن، تعارض نوع سوم یا خیر، این‌گونه نیست و هیچ‌کدام از اینها تقدم زمانی نسبت به انواع دیگر ندارند؟ در باره سؤال اول، اعتقاد بنده بر این است که منطقاً هیچ‌گونه ترتیبی بین این سه نوع تعارض برقرار نیست؛ یعنی نظام طولی ندارند و این جور نیست که بگوییم تعارض نوع اول، منطقاً تعارض نوع دوم را می‌زاید و تعارض نوع دوم تعارض نوع سوم را، یا به ترتیبی دیگر. هیچ‌کدام از اینها ارتباط منطقی با هم ندارند. ممکن است یکی از این سه نوع تعارض، وجود داشته باشد و دونوع دیگر اصلاً وجود پیدا نکنند. اما از لحاظ زمانی چطور؟ به لحاظ سبق و لحوق زمانی وضع از چه قرار است؟ به نظر می‌آید به لحاظ زمانی، اول تعارض پیش‌فرضها وقوع پیدا می‌کند و پیش‌فرضها بیشتر، آدم را به تعارض می‌کشاند و تعارض بین پیش‌فرضها در درجه اول رخ می‌دهد.

اما قسمت دیگر سؤال، در حل تعارض، ما هرچه از سطح توده‌های مردم و متدینان ساده‌اندیش و ساده‌لوح ادیان و مذاهب بالاتر برویم، به نظر من حل تعارض مشکلتر می‌شود، یعنی توده‌ها اگر به تعارضی برخورد می‌کنند، بیشتر همین تعارض بین گزاره‌های دینی و گزاره‌های علمی است و اتفاقاً حل این نوع تعارض، از انواع دیگر آسانتر است. اما وقتی به سطوح بالاتر می‌رویم، این جور نیست. در سطوح بالاتر، تعارض بیشتر بین پیش‌فرضهای علمی و پیش‌فرضهای دینی پیش می‌آید. در ذهن یک آدمی که هم یک فیزیکدان بزرگی است و هم می‌خواهد متدین باقی بماند، احتمالاً تعارض پیش می‌آید و به نظر می‌آید که در این موارد رفع تعارض خیلی مشکلتر است.

**سؤال.** در مورد تعارض نوع سوم به نظر می‌رسد اصلاً تعارضی وجود نداشته باشد، به دلیل اینکه وحدت موضوع بین آنها حاکم نیست، نکته دیگر اینکه گذرهای روان‌شناختی در واقع، نوعی تداعی هستند نه استنتاج و چه بسیار انواع و اقسام تداعی جنبه توهّم داشته باشند.

**پاسخ.** وقتی گفته می‌شود تعارض، مراد من فقط آن تقابلهای چهارگانه‌ای که ما در منطق به آن قابل

هستیم، نیست؛ یعنی تناقص، تضاد، تضایف، و مقوله سلب و ایجاب. مراد بنده فقط آنها نیست، بلکه به معنایی می‌گیرم که هم شامل آنها و هم شامل غیر آنها بشود و چون بحث مربوط به آن مفصل است، از آن صرف نظر می‌کنم و معتقدم حتی اگر بحث ما منحصر به تقابلهای چهارگانه منطقی هم می‌شد، باز هم کاملاً جای بحث داشت، به خاطر اینکه دو تا گزاره‌ای که بعد از گذر روان‌شناختی حاصل می‌آیند، آن وحدتهایی را که لازمه تقابل دو قضیه است، دارند؛ مثلاً یک متدین با این گذر روان‌شناختی که 'انسان اشرف مخلوقات است' به این نتیجه رسیده که کل جهان برای کم و کیف زندگی انسان ضرورت دارد. حال کسی که در مکانیک کیهانی کار می‌کند، ممکن است که با گذر روان‌شناختی نتیجه بگیرد که کل جهان برای کم و کیف زندگی بشر ضرورت ندارد، بلکه بعضی آن کافی است. بنابراین، حتی اگر آن وحدتهای هشتگانه یا نه گانه منطقی را هم شرط بدانیم باز هم تعارض پیدا می‌شود، اما قسمت دوم سؤال به نظر می‌رسد که خیلی جدیتر است و آن اینکه استلزامات روان‌شناختی به معنای دقیق کلمه استلزام نیستند و به تعبیر شما یک سلسله تداعی معانی و توهماتند، لذا به آنها نمی‌شود بها داد، چون اصلاً تعارضی ایجاد نمی‌کنند. اگر همه ما منطقی بودیم سخن شما کاملاً درست بود، در آن صورت، هر وقت یک تداعی برای ما پیش می‌آمد، می‌گفتیم تداعی که اهمیتی ندارند. یا می‌گفتیم اینها از مقوله توهمات است و بنابراین ترتیب اثر عملی به آنها نمی‌دادیم و واقعاً به لحاظ منطقی نمی‌شود ترتیب اثری به آنها داد. اما از آنجا که ما یک ماشین اندیشه نگار نیستیم، به همین تداعیها در زندگی عادی خود ترتیب اثر می‌دهیم. اتفاقاً بیشتر کسانی که از دین روگردان می‌شوند کسانی هستند که به همین گزاره‌های روان‌شناختی ترتیب اثر می‌دهند. بله اگر همه ما آدمیان، یک مغز متفکر کامپیوتری بودیم، هیچ وقت به اینها بها نمی‌دادیم و خود اینها نه موجب گریز ما از دین می‌شد و نه موجب گرایش ما به دین. بنابراین، وقتی می‌بینیم اینها در عمل ما و دیگران اثر می‌گذارند، برای اینکه جلوی این اثرهای نامطلوب را بگیریم، باید به اینها پردازیم، منتهی پرداختن ما به این مسایل به این صورت باید باشد که به اشخاص نشان بدهیم که این تعارضی که شما احساس می‌کنید، حاصل یک گذر روان‌شناختی است. همین که بتوانیم به او بفهمانیم تعارضی که او احساس می‌کند، تعارض منطقی نیست، نیمی از کار حل تعارض را انجام داده‌ایم؛ به تعبیر دیگر، در این گونه موارد مابه فرد نشان می‌دهیم که علم باین تعارض پیدا نکرده، بلکه این عالم بوده که به سبب روحیه علمی‌اش با متدین به سبب روحیه دینی‌اش تعارض پیدا

کرده‌اند. آخرین جمله‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که اگر در مقام عمل و در تجربه تاریخی، مردم به گذرهای روان شناختی شان ترتیب اثر عملی نمی‌دادند، واقعاً حق با شما بود، اما در واقع این طور نیست و ترتیب اثر می‌دهند؛ به عنوان مثال ممکن است جوانی را ببینیم که از دین فراری است. از او می‌پرسیم چرا تواز دین متنفری، می‌گوید پدر من مرا از بچگی برای نماز با کتک از خواب بیدار می‌کرد. به نظر شما اینکه پدر کسی با کتک او را از خواب بیدار می‌کرده با چه گذری به نفی دین می‌انجامد با گذر روان شناختی؟ این گذر روان شناختی گرچه دلیل منطقی نیست، ولی در زندگی انسانها اثر می‌گذارد. اغلب افراد با همین گذرهای روان شناختی از دین می‌گریزند لذا، نپرداختن به آن، به این دلیل که اینها از لحاظ منطقی بهایی ندارند، خیلی بی‌تفاوتی به مشکلاتی است که ما در این عصر داریم.

**سؤال.** ظاهراً تعارض بین علم و دین از زمانی که علم به شکل جدیدش رواج پیدا کرده مطرح بوده است، اما به نظر می‌آید که تا اوایل قرن بیستم افرادی مانند ما کس پلانک، اینشتین و هایزنبرگ تا اندازه زیادی تعارضها را حل کرده‌اند. اما صرف اینکه دین با علم تعارض ندارد، لزوماً حقایقی برای دین ایجاد نمی‌کند، بلکه الان بحث بر سر این است که معرفت دینی در کنار سایر معرفتها از چه جایگاهی برخوردار است؛ آن ایمانی که مرهون دین است، با چه معیاری قابل سنجش است، بطور کلی منظور من این است که صرف اینکه ثابت بشود علم و دین با هم تعارض ندارند، مسأله‌ای را حل نمی‌کند، چون خیلی از خرافات هست که با علم اصطکاک پیدا نمی‌کند و فلسفه علم هم روی این مسایل بحثی نمی‌کند، همان‌گونه که در بارهٔ مذهب هم بحثی نمی‌کند. پس باید برای اثبات حقایق دین معیار دیگری داشته باشیم.

**پاسخ.** این سؤال شما از دو قسمت تشکیل شده: یک قسمت اینکه فرمودید تعارض بین علم و دین در اوایل قرن حاضر به وسیله افرادی همچون شرودینگر، هایزنبرگ، براوت، ما کس پلانک، اینشتین و .... حل شده و دیگر چه لزومی دارد که در بارهٔ آن بحث بشود؟ قسمت دوم سؤال این بود که آیا صرف عدم تعارض دین با علم برای اثبات حقایق دین کافی است. این مطلب که تعارض بین علم و دین در ابتدای قرن حاضر حل شده، مبتنی بر دو پیش‌فرض است و هر دوی آنها به نظر من نادرست است. پیش‌فرض اول اینکه شما از تعارض بین علم و دین فقط تعارض بین گزاره‌های علمی و گزاره‌های دینی را ملاک گرفته‌اید و بنده قبلاً گفتم که تعارض بین دین و علم، منحصر به تعارض

گزاره‌ها نیست و تلاش من این بود که دونوع تعارض دیگر را هم نشان بدهم. پیش فرض دومی که در فرمایش شما بود، این بود که از تعارض بین دین و علم، تعارض بین دین و علمی مانند فیزیک و مکانیک رادر نظر گرفته‌اید که افرادی همچون ما کس پلانک، شرودینگر، هاینرگ، براوت و اینشتین به آن پرداخته‌اند، ولی همان‌گونه که بنده در ابتدای عرایضم گفتم، منظور من از علم در این بحث، همه علوم و معارف و دانشهایی است که انسانها از طرق عادی کسب معرفت به آن دست می‌یابند که فقط یک قسم آن، علمی مانند فیزیک و مکانیک است و غیر از آن، علوم دیگری هم هست؛ مثل علوم انسانی. در همین زمینه برای شما مثالی می‌زنم: قرآن می‌فرماید ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الاباب (ای خردمندان! شما رادر قصاص، زندگانی است). حالا ببینیم ما این آیه را چگونه تفسیر می‌کنیم؟ ما معتقدیم که این آیه می‌فرماید اگر شما قصاص کنید، جلوی تکرار جرایم به صورت بالمره گرفته می‌شود یا لاقلاً کاهش پیدا می‌کند. حال این مطلب امروزه با شاخه‌ای از علم جامعه‌شناسی به نام جامعه‌شناسی جنایی تعارض پیدا می‌کند. من نمی‌خواهم بگویم دست از آیه شریفه برداریم، اصلاً حرف من این نیست، بلکه راه رفع تعارض هم وجود دارد. در اینجا فقط می‌خواهم همین مقدار بگویم که تعارض ظاهری وجود دارد. امروزه در جامعه‌شناسی جنایی گفته می‌شود که اینطور نیست که قصاص جلوی تکرار جرایم را بگیرد و این اثبات نشده است که هر جا مجرمان را مکافات می‌دهیم جلوی تکرار جرایم بطور کلی یا جزئی گرفته می‌شود، حتی از قول یکی از جامعه‌شناسان گفته شده که بسیاری از دزدیها وقتی صورت می‌گیرد که مردم آمده‌اند به مشاهده یک سارق که دارند اورابه دار می‌زنند و در همان جا دست در جیب یکدیگر می‌کنند. باز هم تأکید می‌کنم که من نمی‌گویم این ادعا درست است ولی می‌خواهم بگویم اگر کسی این مطلب را که در جامعه‌شناسی جنایی آمده، درست بداند، این بایک گزاره دینی که می‌گوید قصاص جلوی تکرار جرایم را می‌گیرد، تعارض پیدا می‌کند. حالا بنده می‌پرسم آیا اینشتین می‌تواند در باب حل تعارض در اینجا حرفی بزند. نه، اصلاً در حیطه کار او نیست. پس نباید فکر کرد که تعارض بین علم و دین منحصر به تعارض بین دین و علوم تجربی است، آن هم فقط علوم تجربی طبیعی نه علوم تجربی انسانی مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد ویا حتی علوم غیر تجربی مثل فلسفه و..... همه اینها ممکن است با دین تعارض پیدا کنند. بنابراین، دو تا پیش فرضی که در ابتدای فرمایش شما بود، به نظر بنده هیچ‌کدام تمام نیست. اما قسمت

دوم مطلبی که فرمودید، سؤال جدیتری است و به نظر می‌آید ما خیلی کم راجع به آن بحث کرده‌ایم و آن اینکه فرض می‌کنیم ما بتوانیم اثبات کنیم که دین با علم تعارض ندارد. آیا همین مقدار برای اثبات حقانیت دین کافی است؟ ایشان می‌گویند: نه "و حق هم با ایشان است؛ چون خیلی رطب و یا بس‌ها ممکن است گفته شود که با علم هم تعارضی ندارد، ولی این موجب نمی‌شود که ما آنها را بپذیریم؛ به تعبیر دیگر، تعارض نداشتن با علم، شرط لازم برای حقانیت دین هست ولی شرط کافی نیست. باید دید چه چیزهای دیگری برای اثبات حقانیت دین لازم است و به تعبیر ایشان ملاک چیست. افزون بر اثبات عدم تعارض بین دین و علم دو ملاک دیگر برای اثبات حقانیت دین وجود دارد. اثبات عدم تعارض بین دین و علم، یک "ملاک رئالیستی" برای حقانیت دین است. ملاک دیگری هم وجود دارد که آن "ملاک پراگماتیستی" است. ما برای اینکه حقانیت دین را اثبات کنیم، از دو راه می‌توانیم وارد شویم و ما متأسفانه همیشه از راه اول و به شکل متکلمان وارد شده‌ایم و به نظر من، راه دومی هم وجود دارد که مهم است. متکلمان ما وقتی می‌خواستند اثبات کنند که دین برحق است، چه می‌کردند؛ مثلاً می‌گفتند در قرآن و روایات ما آمده است که "خدا وجود دارد". حال ما هم برای شما اثبات عقلانی می‌کنیم که خدا وجود دارد؛ یعنی مطابقت با واقع یک گزاره دینی را اثبات می‌کردند و یا مثلاً می‌گفتند دین و مذهب ما می‌گوید که انسان دارای روح است و روح جاودانه است. ما هم به لحاظ عقلی برای شما اثبات می‌کنیم که انسان دارای نفس و روح است و این نفس یا روح جاودانه است؛ یعنی هم خود نفس و هم خلود نفس را برای شما اثبات می‌کنیم؛ مثال دیگر: دین و مذهب می‌گویند انسان دارای اختیار است. ما هم برای شما به لحاظ عقلانی همین را اثبات می‌کنیم. همین طور هدف دار بودن جهان هستی و بسیاری مسایل دیگر. متکلمان مادر طول تاریخ تا زمان ما معمولاً برای اثبات حقانیت دین از این روش استفاده می‌کردند؛ یعنی می‌آمدند و اثبات عقلانی می‌کردند که گزاره‌های دینی، مطابق با واقع هستند. در اینجا یک بحث این است که آیا آنها در همین کار موفق بوده‌اند یا خیر که من فعلاً با این موضوع کاری ندارم. فرض می‌کنیم که موفق بوده‌اند، با اینکه خیلی جای چون و چرا وجود دارد. به فرض اگر موفق به چنین کاری شده باشند، فقط از دیدگاه رئالیستی، حقانیت دین را اثبات کرده‌اند؛ یعنی از این نظر که این گزاره‌ها مطابق با واقع هستند. اما بنده عرض می‌کنم که این کافی نیست و ما علاوه بر این باید یک رویکرد پراگماتیستی هم به مسأله داشته باشیم. به نظر من امروزه این رویکرد اهمیتش از رویکرد



رنالیستی بیشتر است. رویکرد پراگماتیستی چه می‌گوید؟ می‌گوید من کاری ندارم که گزاره "الف، ب است" که در متون دینی آمده، مطابق با واقع هست یا نه؛ بلکه من می‌پرسم اگر این گزاره صحیح باشد و انسان‌ها به آن اعتقاد پیدا کنند، چه تأثیراتی در زندگی آنها خواهد داشت، آیا تأثیرات مثبت دارد یا منفی؟ این رویکرد پراگماتیستی است. برای شما مثالی بزنم: در قرآن آمده است که "فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذره شرّاً یره" یعنی: "هر کس به اندازه سنگینی یک ذره کار خوب بکند آن را خواهد دید و هر کس هم به اندازه سنگینی یک ذره کار بد بکند آن را خواهد دید." مثقال ذره یعنی به اندازه سنگینی یک مورچه. به این گزاره دینی از دو دیدگاه می‌توان نگاه کرد: یکی اینکه آیا واقعاً این گزاره مطابق با واقع است یا نه، یعنی واقعاً اگر کسی به اندازه یک ذره کار خوب یا بد بکند، آن را خواهد دید؟ این یک بحث رنالیستی است. اما یک بحث دیگری هم راجع به این موضوع می‌توان کرد و آن اینکه آیا اگر کسی به این قضیه که "فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره" اعتقاد پیدا کند آیا این باور و اعتقاد در زندگی او تأثیرات مثبت خواهد داشت یا منفی؟ این خیلی مهم است و اهمیت زیادی دارد. به این خاطر که اگر شما همان دید رنالیستی متکلمان سابق را حفظ کنید، نهایتش این است که اثبات می‌کنید خدا موجود است. این قضیه چه فرقی می‌کند با قضیه دیگری که اثبات می‌کند در فلان کهکشان که احتمالاً چندین میلیارد سال نوری با ما فاصله دارد، یک موجود فیروزه‌ای رنگی وجود دارد. اگر تأثیرات عملی بررسی نشود، آن قضیه هم مثل این قضیه می‌شود؛ یعنی اگر گزاره‌های دینی را با دید رنالیستی صرف، مورد بررسی قرار دهید، اثبات شدن آنها مانند اثبات شدن یک گزاره ریاضی به دست یک ریاضیدان است یا مثل گزاره‌های فیزیکی و مکانیکی که به دست یک فیزیکدان و مکانیکدان حل می‌شوند. طرف مقابل ممکن است بگوید: فرض می‌کنیم گزاره "خدا وجود دارد" مطابق با واقع باشد، ولی چه تأثیری به حال من دارد؟ در این صورت، ما باید مطلب دومی را لحاظ بکنیم و آن اینکه قضیه "خدا وجود دارد" با قضیه‌ای که می‌گوید در فلان کهکشان یک موجود فیروزه‌فامی وجود دارد، متفاوت است. اگر اینها با هم فرقی نداشته باشند که دین با زیست‌شناسی و فیزیک و ریاضیات فرقی ندارد. متکلمان مادر کتابهایشان هیچگاه این بحث پراگماتیستی را مطرح نمی‌کردند. متکلمان مسیحی و یهودی هم تا اوایل رنسانس یعنی حدود ۴۰۰ سال پیش، همین دید رنالیستی را رعایت می‌کردند. در نزاعهایی که متکلمان مختلف با هم پیدا می‌کردند، یکی می‌خواست اثبات کند که

گزاره‌ای که در متن دینی مقدس دین من آمده درست است و دیگری می‌خواست اثبات کند که نه، این گزاره درست نیست و گزاره‌ای که در متن کتاب مقدس دین من آمده صحیح است. ولی اگر بحث کلامی منحصر به همین اثبات درستی و نادرستی بشود، یعنی اثبات مطابقت یا عدم مطابقت با واقع، آن وقت بحث میان دو متکلم با بحث میان دو ریاضیدان هویتاً فرقی نخواهد کرد. این دیدگاه پراگماتیستی است که می‌تواند بین این‌گونه قضایا تفاوت ایجاد کند؛ یعنی این مهم است که ما بگوییم قضیهٔ خدا وجود دارد را اگر کسی باور داشته باشد، آثار مثبت در زندگی او دارد. چه آثار مثبتی؟ بحث در همین جاست. آن آثار مثبت را اگر بتوانیم اثبات کنیم، به نظر من دلیل دیگری برای اثبات حقانیت دین آورده‌ایم که این دلیل به مراتب از آن دلایل نوع اول، قویتر است؛ مثلاً اگر من بتوانم آن را اثبات بکنم که هرکس باور داشته باشد که خدا وجود دارد، دیگر در زندگی احساس تنهایی نخواهد کرد، احساس بی‌معنایی نخواهد کرد، جاودانگی خواهی او کاملاً ارضا خواهد شد، و نیز یک سلسله تعارضهایی که در زندگی ممکن است پیش آید، حل خواهد شد (مثلاً تعارضهایی که در وجود خود انسان پیش می‌آید و یا تعارضهایی که بین یک انسان در مناسبات اجتماعی‌اش با دیگران پیش می‌آید) و همچنین ترس از مرگ هم از او رخت بر خواهد بست، اگر من بتوانم این چند اثر روانی را در زندگی انسانها نشان بدهم، در آن صورت از یک طریق قویتر اثبات حقانیت دین را کرده‌ام و نکته دیگر اینکه اگر هم نتوانم مطابقت با واقع قضیهٔ خدا وجود دارد را هم اثبات کنم، به خاطر این آثار عملی که باور داشتن به این قضیه در پی دارد، هنوز می‌توانم از دین دفاع کنم. من این رویکرد دوم به دین را رویکرد پراگماتیستی می‌نامم؛ یعنی رویکرد عملی، رویکردی که در آن ما به آثار عملی مثبت یا منفی باور داشتن به یک گزاره‌ای بپردازیم. حال اینکه این دوست بزرگوارمان فرمودند پس ما از چه طریقی باید اثبات جایگاه برای دین بکنیم، من می‌گویم از دو طریق: یکی اثبات مطابقت با واقع گزاره‌های دینی که بسیار هم مشکل است و به نظر من اهمیت چندانی ندارد و دیگر از طریق نشان دادن آثار عملی باور داشتن به این گزاره‌های دینی و این طریق دوم اگر موفق از کار در آید، جایگاهی به دین می‌دهد که حتی می‌تواند آن را جانسین ناپذیر کند و دیگر کسی نمی‌تواند بگوید کم‌کم روان‌شناسی جای دین را می‌گیرد و در آینده مردم به جای اینکه به روحانیون مراجعه کنند، به روانکاوان و مشاوران روانی مراجعه می‌کنند.

**سؤال.** در کنار اثبات حقانیت از طریق اثبات مطابقت با واقع، برخی می‌گویند برای اثبات حقانیت

گزاره‌ها، باید دید ناظر به غرض هستند یا نه، و اگر نبودند، حقایقی ندارند. این مطلب، بیشتر در خصوص گزاره‌های عملی مطرح می‌شود. نظر شما در این باره چیست؟ دیگر اینکه این مطلب تا چه حد با ملاک پراگماتیستی همخوانی دارد، سؤال دیگر این است که آیا در اثبات حقایق همه گزاره‌های توان این دو ملاک (مطابقت با واقع و در برداشتن آثار عملی) را به کار برد یا برای بعضی از گزاره‌ها باید ملاک رئالیستی را به کار برد و برای بعضی گزاره‌های دیگر، ملاک پراگماتیستی را؟ سؤال بعدی این است که شما فرمودید در صورت به کار بردن دیدگاه پراگماتیستی برای اثبات حقایق دین، جنبه جان‌نشین‌ناپذیری آن را هم می‌توانیم تضمین بکنیم. آیا عکس این نیست؟ یعنی در اثبات مطابقت گزاره‌های دینی با واقع می‌توانیم گزاره‌های متعارض با آن را نفی بکنیم چون یک چیز مطابق با واقع است گزاره متعارض آن باطل است اما با قبول دیدگاه پراگماتیستی، دو یا چند چیز یا چند روش می‌توانند مطرح باشند که می‌توانند ما را به یک هدف برسانند؟ یعنی همان نتایج عملی که یک اعتقاد دینی می‌تواند در پی داشته باشد، چیزهای دیگری هم ممکن است بتواند همان نتایج را به بار آورند. لذا اگر ما چنین معیاری را برای اثبات حقایق دین بپذیریم، جارا برای در آمدن رقیبها برای دین باز کرده‌ایم. در اثبات مطابقت با واقع، ما یک مطلب خواهیم داشت اما در دیدگاه پراگماتیستی، رقیبان هم به میدان می‌آیند و ممکن است شیوه‌هایی را ارائه کنند که آثار عملی کارآتری نسبت به دین در پی داشته باشند. نکته دیگر هم در خصوص موضوع اصلی بحث شما گفتنی است در بیان تعارضهای بین علم و دین، ابتدا باید یک مبانی را پذیرفت تا بتوان قائل به تعارض شد؛ یعنی وجود تعارض را باید بریک سری مبانی استوار کرد. اگر آن مبانی را نداشته باشیم، طبیعتاً حرفی از تعارض نمی‌توان زد؛ به عنوان مثال اگر ما قائل باشیم که زبان دین با زبان علم یکی نیست و اینها دو زبان جداگانه دارند، طبیعتاً دیگر نمی‌توانیم بحثی از تعارض میان این دو داشته باشیم. ممکن است برای حل تعارض بین علم و دین گفته شود که زبان دین از زبان علم جداست و در نتیجه تعارضی بین اینها وجود ندارد. اگر این را ما به عنوان یک مبنا بپذیریم، مثل این می‌ماند که یکی در آسمانها پرواز کند و دیگری در زمین باشد، یا بین دو نفر حائلی باشد، بطوری که همدیگر را ببینند و حرف هم بزنند ولی حرف یکدیگر را نشنوند. پس در واقع تعارض هنگامی رخ می‌دهد که مفاهمی در میان باشد و این مفاهم مبتنی بر یک سری پیش‌فرضهاست. به نظر من لازم بود آن پیش‌فرضها طرح بشود تا اصلاً طرح موضوع تعارض و عرصه

تعارض مثبتی بر آنها باشد.

پاسخ، اینکه تعارض یک پیش فرضهایی دارد و تعارض باید مثبتی بر یک پیش فرضهایی باشد، بنده کاملاً می‌پذیرم و درست است. اما همان‌طور که استحضار دارید جای گفتن این موضوع در بحث رفع تعارض است و چون بحث بنده مربوط به رفع تعارض نبود، چیزی در این زمینه نگفتم وگرنه شکی نیست که یکی از راه‌های هشتگانه‌ای که برای رفع تعارض بین علم و دین ارائه شده این است که اینها در دو ساحت مختلف سخن می‌گویند و بنابراین تعارضی بین اینها وجود ندارد. در باره جانشین‌پذیری برای دین و اینکه فرمودید قبول معیار رئالیستی که اثبات مطابقت با واقع گزاره‌های دینی است، جانشینی برای دین باقی نمی‌گذارد، به نظر می‌آید که این جور نیست و این فرض وجود دارد که دید رئالیستی هم از ورود رقیب برای دین جلوگیری نمی‌کند و امکان جانشین‌پذیری دین را از بین نمی‌برد. اما در پاسخ اینکه دید پراگماتیستی امکان آمدن رقیبان را برای دین ایجاد می‌کند، بله همین‌طور است، ولی علی‌رغم آمدن رقیبا به میدان، باز هم می‌توان استدلال کرد که دین جانشین‌ناپذیر است و برای اثبات این مدعا، کارل یاسپرس، فیلسوف اگزیستانسیالیست الهی آلمانی راهی را طی کرده که به نظرم از تمام راه‌هایی که برای اثبات تبدیل‌ناپذیری دین مطرح شده، موفقتر است و اگر بعدها مجال بود، آن راه را مفصلاً خدمت دوستان عرض خواهم کرد. نکته‌ای هم در ابتدای سؤال شما بود و آن اینکه آیا به کاربرد دید رئالیستی و پراگماتیستی برای اثبات حقیقت، مال همه گزاره‌هاست یا برخی گزاره‌ها را باید با دید رئالیستی و برخی را با دید پراگماتیستی مورد بررسی و ارزیابی قرار داد، پاسخ این سؤال به دیدی که ما نسبت به دین داریم، باز می‌گردد. براساس دید بنده تمام گزاره‌ها را هم با دید رئالیستی و هم با دید پراگماتیستی باید مورد بررسی قرار داد، ولی دیدگاه‌های دیگری نسبت به دین (دین به معنای عام، نه فقط اسلام) وجود دارد که مطابق آنها بعضی از گزاره‌ها فقط جنبه رئالیستی دارند و بعضی جنبه پراگماتیستی و بعضی از گزاره‌ها هر دو جنبه را دارند.

سؤال: به نظر من اطلاق کلمه "علم" به معارفی غیر از علوم تجربی خیلی شجاعانه به نظر می‌رسد، چون علوم انسانی و علوم اجتماعی و از این قبیل، همراه با نوعی استنباط و تفهم هستند و تمام گرایشهای شخصی ما در استنتاجهای ما دخالت دارد. در این زمینه‌ها، ما با هیچ علمی به معنای واقعی کلمه روبرو نیستیم تا اگر تعارضی بین نتایج اینها و دین مشاهده کردیم، بگوییم بین علم و دین تعارض وجود دارد.

نکته دیگر اینکه رویکرد پراگماتیستی به دین، گرچه ممکن است مفیدترین رویکرد به دین باشد اما قطعاً هیچ‌گونه حقیقتی را برای دین اثبات نمی‌کند. خیلی چیزها می‌توان نشان داد که بسیار مفیدند اما ممکن است به هیچ وجه درست نباشد؛ مثلاً القای یک شرایط روحی به یک فرد که گرچه ممکن است مفید واقع بشود، اما از هیچ حقیقتی برخوردار نباشد.

پاسخ. شما به بحث عدم عینیت در پژوهشهای انسانی و اجتماعی نظر دارید؛ به تعبیر دیگر می‌فرمایید علمی مانند ریاضیات، فیزیک، شیمی، مکانیک و علمی از این قبیل خالی از ایدئولوژی‌اند و دیدگاه‌های ایدئولوژیک عالمان در آنها دخالتی ندارند، ولی علمی مانند جامعه‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی و مانند آن تحت تأثیر دیدگاه‌های ایدئولوژیک عالمان این علوم قرار دارند و اشاره‌ای هم داشتید به نظر وبر که بحث از تفهیم را مطرح می‌کند و دیدگاه‌های تفهیمی نسبت به علوم را پیش می‌کشد. انصاف این است که بنده همه آن نکات را مد نظر داشته‌ام و با توجه به آنها پاسخ شما را عرض می‌کنم. اینکه گفته می‌شود علمی مانند فیزیک و شیمی و امثال آنها فارغ از ایدئولوژی هستند، حرف قابل قبولی نیست. دیدگاه‌های ایدئولوژیک به معنای عام و نه فقط به معنای ایدئولوژی دینی، در همه علوم تأثیر می‌گذارند، چه علوم تجربی انسانی. اما در پاسخ این مطلب که اطلاق کلمه علم به بعضی از معارف خیلی شجاعانه است، باید گفت به قول علما در اسم‌گذاری که بخلی نیست. وقتی بنده می‌گویم که من می‌خواهم از این به بعد اسم این شیء را بگذارم قند و تصریح بکنم که بنده می‌خواهم چنین کاری بکنم، دیگر مشکلی نیست. بنابراین، هر وقت من می‌گویم قند، شما متوجه این شیء می‌شوید. من که از لفظ علم، باری را طلب نکرده‌ام که شما می‌فرمایید چرا به فلسفه می‌گوییم علم، می‌گویم آقا بنده با شما قرارداد می‌کنم که در ضمن سخنرانی‌ام هر وقت گفتم علم، منظورم این چیزهاست. به نظر من دلیل اعتراض شما این است که شما علوم تجربی را الگو و مدل علم فرض کرده‌اید و به نظر شما هر کس به هر چه بگوید علم، منظورش این است که اینها همان خصوصیات علوم تجربی را دارند. نه، بنده مراد اصلاً این نیست. من وقتی می‌گویم علم، گاهی به معنای علوم تجربی است و گاهی به معنای علوم دیگر است و ممکن است بنده جعل اصطلاح بکنم و بگویم همه آنچه را که ما انسانها (یعنی انسانهای عادی، نه پیامبران) از طرق عادی کسب معرفت به دست می‌آوریم، اسم همه آنها را «علم» بگذاریم.

## پاورقی‌ها

- ۱- سوره مؤتون آیه ۱۴
- ۲- سوره حج آیه ۵
- ۳- کسانی «معجزات» را از این موارد دانسته اند و این پیش فرض در دین وجود دارد. به نظر برخی از فیلسوفان دین، اصلا وقوع معجزه یعنی همین که «در مواردی ممکن است، یک پدیده مادی، علت مادی نداشته باشد».



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی